

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



پایگاه اینترنتی
صادقین
معرفی آثار عالم ربانی آقای حاج سید حسین یعقوبی قائمی مدظلہ العالی

ملاقات با آیت الله حاج میرزا علی آقا شیرازی قدس سره (فرازهایی از کتاب سفینه الصادقین)

در سامرا بسیار غریب بودم و با هیچ کس نمی توانستم انس بگیرم و از این جهت خیلی ناراحت بودم. یک روز به حرم عسکرین علیهما السلام رفتم و در آنجا از خدای متعال درخواست کردم که یک کمک روحی و یا یک رفیق و برادر روحانی نصیبم گرداند.

همان روز وقتی به منزل رفتم آقای سید اسماعیل مرعشی به آنجا آمده بود. وی که از اقوام خانواده ی ما بود و به حقیر نیز علاقه داشت گفت: آسید حسین! امروز نهار یک مهمان داریم که باب کار شماست، شما هم بیایید. پرسیدم: کیست؟ گفت: بعد که آمدید معلوم می شود.

دعوتش را پذیرفتم. و وقتی به منزل ایشان رفتم مهمانش که پیر مردی منور و با وقار بود مرا جذب کرد و دریافتم که او یک روحانی عادی نیست.

پس از صرف نهار فرمود: می خواهم برای آقام حضرت ابا عبد الله الحسین علیه السلام روضه بخوانم. آنگاه با لسانی ساده گفت: آقایان و برادران! چند دقیقه دل های تان را به من بدهید. من با دل های تان کار دارم. و همین که گفت: «صلی الله علیه و آله» گریه شروع شد و روضه ای بسیار با اخلاص خواند.

ایشان آیت الله آقای حاج میرزا علی آقا شیرازی - اعلی الله مقامه الشریف - بودند که خدای متعال ملاقات شان را به برکت مرقد شریف عسکرین علیهما السلام نصیب حقیر فرمود.

با اینکه سابقه ی آشنایی نداشتیم، پس از روضه به من فرمودند: برویم با هم قدم بزنیم.

در آن ایام ملتزم بودم که عصرهای جمعه سوره ی قدر را صد مرتبه بخوانم و وقتی می خواندم آثار عجیبی از آن می دیدم. در حدیث نیز وارد شده: خداوند در روز جمعه هزار نسیم رحمت دارد که به هر بنده، آنچه از آن رحمت را که بخواهد عطا می کند. و کسی که عصر جمعه صد مرتبه سوره ی قدر را بخواند حق تعالی آن رحمت ها را مضاعف کرده و به او عطا می فرماید.

حقیر به این مطلب چنان یقین پیدا کرده بودم که هر وقت موفق به خواندن آن می شدم منتظر رحمتی خاص بودم و معمولاً هر چند تا آخر شب عنایتی نصیبم می شد.

آن روز هم جمعه بود. در بین راه مطالبی بین ما رد و بدل شد. بنده که از ایشان خوشم آمده بود خواستم تحفه ای به ایشان بدهم؛ لذا عرض کردم: شما عصرهای جمعه صد مرتبه سوره ی قدر را بخوانید و ببینید چه می بینید.

ایشان هم نگاهی به من کرد و فرمود: شما هم وقت خواب صد مرتبه سوره ی توحید را بخوانید و ببینید چه می بینید.

«اذا حییتم بتحیة فحیوا باحسن منها او ردوها.»

در خلال این صحبت ها آشنایی بیشتری پیدا کردیم. خدمت ایشان عرض کردم: من مدتی است که یک ناراحتی دارم. پرسید: ناراحتی شما چیست؟ عرض کردم: گرفتار حدیث نفس شده ام. دائما گویا کسی با من حرف می زند و این وضع موجب اذیت و مانع روحی من شده، به طوری که دیگر حضور قلبی برایم نمانده است.

ایشان ذکر شریفی را به حقیر تعلیم کرده و فرمود: چنانچه آن را بگویید ناراحتی شما برطرف می شود.

بنده در آن موقع حالم طوری بود که هیچ ذکری را جز از طریق ائمه ی معصومین قدس سرهما قبول نمی کردم مگر اینکه خود آن بزرگواران به نحوی مرا به شخص دیگری ارجاع دهند.

جناب حاج میرزا علی آقا شیرازی - رحمت الله علیه - که این معنا را در من حس کرد بلافاصله فرمود: این ذکر از من نیست، از حضرت سید الشهداء علیه السلام است.

متأسفانه باز هم متوجه نشدم که ذکر مورد نظر ایشان حواله ی آن حضرت است؛ لذا باطنا آن ذکر شریف را از ایشان نگرفتم.

آنگاه عرض کردم: آقا! چرا من با کسی انس نمی گیرم؟ فرمود: به خاطر اینکه انس سنخیت می خواهد.

حال من در آن وقت این طور بود که همه ی مردم را از خود بهتر و خود را از هر کس بدتر می دیدم. و به همین جهت پیوسته خود را ملامت می کردم. و گاهی که در کوچه و خیابان کسی به من سلام می کرد چنان متأثر می شدم که گریه کرده و می گفتم: اگر اینها می دانستند من چقدر بد هستم هرگز به من سلام نمی کردند.

از این رو فرمایش آن روحانی بزرگوار را مؤید حال خود گرفته، عرض کردم: معلوم می شود من خیلی بد هستم و کسی به بدی من نیست تا با او سنخیت داشته، انس بگیرم.

ایشان که گویا در صدد تشویق حقیر بود نگاهی به من کرد و فرمود: نه، نمی یابی که انس نمی گیری. پرسیدم: چه چیز را نمی یابم؟ فرمود: مؤمن را.

المؤمن أعزُّ من الكبريت الاحمر.

سپس برای نماز به حرم مطهر رفتیم. هنگامی که خواستم اقتدا کنم ایشان مانع شد. عرض کردم: آقا! من می خواهم فیض ببرم. فرمود: نماز جماعت برای فضیلت است. نماز من قصر و نماز شما تمام است. اقتدا به مسافر برای کسی که نمازش تمام است کراهت دارد. و نمازش را به تنهایی خواند. خدایش رحمت فرماید.

ناگفته نماند آن حالت حدیث نفس که شبیه نوعی بیماری مالیخولیا بود در مدتی که در سامرا بودم باقی بود. تا اینکه یک روز در کربلا در حرم مطهر حضرت ابا عبد الله علیه السلام عرض کردم: آقا جان! شما می بینید که من بیمارم و روحم ناراحت است، پس چرا نجاتم نمی دهید؟

همان شب در عالم رؤیا دیدم که در نیمروز (روستای ییلاقی مرحوم پدرم) در قلعه ای هستم و آن قلعه که متعلق به من است تاریک می باشد و بنده در صدد روشن کردن چراغی هستم، لکن هر چه کبریت می زنم روشن نمی شود. در این

هنگام، همان حالت وسوسه ی نفس پیدا شد و متوجه شدم همین حالت است که مانع روشن شدن کبریت می شود؛ لذا شروع به گفتن اذکار و اوراد کردم، اما به هر ذکر و وردی مشغول شدم تأثیری نبخشید. ناگهان ذکر شریفی را که آقای حاج میرزا علی آقا شیرازی - رضوان الله علیه - به من تعلیم کرده بود به یاد آوردم. و آن ذکر این بود:

«بسم الله الرحمن الرحيم لا حول و لا قوة الا بالله العلي العظيم و صلى الله على محمد و آله الطيبين لا ملجأ و لا منجا منك الا اليك».

همین که مشغول آن ذکر شدم چراغ روشن شد و تمام قلعه منور گردید و آن حالت وسوسه به کلی برطرف شد و از خواب بیدار شدم.

بلافاصله گویا از طرف آقا امام حسین علیه السلام به قلبم الهام شد که ما در همان زمان داروی درد تو را دادیم، خودت عمل نکردی و حال از ما گله می کنی!